نفر نشسته پشت رزمنده شهید حسین رمضانی‌زاده

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید حسین رمضانی‌زاده از شهدای عملیات فتح‌المبین

# آن‌قدر جنگید تا باب شهادتش در فتح‌المبین باز شد

■ صغری خیل‌فرهنگ

**شهید حسین رمضانی‌زاده پنجم فروردین ۱۳۴۲، در روستای دقوق‌آباد از توابع شهرستان رفسنجان به دنیا آمد، اما تنها دو روز مانده به سالروز تولدش، یعنی در سوم فروردین ۱۳۶۱ با سمت تک تیرانداز در کرخه بر اثر اصابت ترکش به سر شهید شد. برادرش جانباز حسن رمضانی‌زاده راوی مجاهدت‌ها و سبک زندگی برادر شهیدش حسین رمضانی‌زاده می‌شود که در عملیات فتح‌المبین آسمانی شد؛ با هم می‌خوانیم.**

■ **خادم مسجد**

روایت‌های حسن رمضانی‌زاده از برادرش شهیدحسین رمضانی‌زاده بسیار شنیدنی است. او از همان ابتدا سراغ خانواده‌شان می‌رود و از آنها می‌گوید:«خانواده ما پرجمعیت بود؛ چهار خواهر و هفت برادر. برادرم تا مقطع ابتدایی بیشتر درس نخواند. چون در آن زمان نه امکاناتی وجود داشت و نه وضعیت اقتصادی اجازه می‌داد که بتوان به راحتی ادامه تحصیل داد. برای همین خیلی زود وارد بازار کار شد تا کمک‌خرجی برای خانواده باشد. پشتکار زیادی داشت و بسیار فعال هم بود و با همان سن کمش در کار کشاورزی به پدرمان در مزرعه کمک می‌کرد. البته ما زمینی نداشتیم و هر چه بود به اربابان تعلق داشت. وقتی پشت جبهه بود، مسئولیت امور مساجد را به عهده داشت. از آنجا که خانه ما در کنار مسجد قرار داشت، خادم مسجد هم بود. ما با هم رابطه خوبی داشتیم و بسیار خوش‌اخلاق بود. تمام درآمد و هزینه‌های کارش را به پدر می‌داد، در حالی که ما به تحصیل مشغول بودیم، برادرم کار می‌کرد. واقعاً مهربان و مداح هم بود. فیلم و صوت‌های زیادی از مداحی‌شان به جای مانده است او در جبهه نیز مداحی می‌کرد.»

■ **حضور روستاییان در تظاهرات**

حسن رمضانی‌زاده می‌گوید: «در دوران انقلاب، همه ما به هر شکلی که می‌توانستیم در فعالیت‌های انقلابی شرکت می‌کردیم. تظاهرات و راهپیمایی‌ها معمولاً در مرکز شهرها برگزار می‌شد، در منطقه ما کمتر اتفاق می‌افتاد. حسین در تظاهرات‌ها رفسنجان شرکت می‌کرد. در یکی از روزها، هنگامی که او و اهالی دقوق‌آباد برای شرکت در تظاهرات به سمت رفسنجان می‌رفتند در مسیر تصادف می‌کنند و دست حسین بر اثر این تصادف می‌شکند و این اتفاق باعث می‌شود که او برای سه تا چهار ماه درگیر دست شکسته‌اش شود.»

■ **رزم در کامیاران**

برادر شهید در ادامه می‌گوید: «حسین قبل از حضور در جنوب کشور و شرکت در جنگ تحمیلی، ابتدا به غرب کشور رفت و راهی کامیاران شد. به خوبی به یاد دارم که او از کامیاران برای ما نامه می‌فرستاد؛ چنانکه از نامه‌هایش به یاد دارم در آن زمان هنوز سنش به سن خدمت نرسیده بود، اما وقتی متوجه شد که گروه‌های ضدانقلاب و کومله فعالیت‌های خود را علیه کشور و نظام آغاز کرده‌اند، همراه چند نفر از دوستانش به غرب کشور عزیمت کرد تا در مقابله با آنها مشارکت کند. او همراه با دوستانی که از دوران انقلاب با هم همراه شده بودند، ابتدا به غرب و سپس به جنوب کشور اعزام شدند. بعد از آن به مرخصی آمد و دوباره به غرب کشور بازگشت. کمی بعد جنگ تحمیلی آغاز شد و او و همرزمانش برای دفاع از میهن به جبهه‌های جنوب اعزام شدند. وقتی به مرخصی می‌آمد یا زمانی که نامه‌هایش را همرزمانش از جبهه برای‌مان می‌آوردند، از درگیری‌های منطقه و از رشادت‌ها و فداکاری‌های دوستانش در آن منطقه تعریف می‌کرد.»

■ **رزم پدر در کنار فرزندانش**

خاطرات برادرانه‌اش به اولین رزمنده خانه می‌رسد که لایق شهادت هم شد: «در روزهای جنگ تحمیلی همه مردان خانه ما یکی بعد از دیگری به جبهه رفتند. ابتدا حسین راهی شد و بعد از شهادتش من و بعد برادرهایم اعزام شدند. پدرم هم با اینکه سن بالایی داشت به جبهه آمد. او همراه ۱۵ نفر از هم‌محلی‌ها و هم‌مسجدی‌ها راهی شد. خدا رحمتش کند در ستاد پشتیبانی و تدارکات خط مقدم حضور فعالانه‌ای داشت.»

■ **رفیقان آمدند نوبت به نوبت!**

برادر شهید از نحوه شنیدن خبر شهادت برادرش اینچنین روایت می‌کند: «خبر شهادت شهید مهدی علیزاده که به ما رسید، آماده شدیم تا به مسجد برویم در همین حین برادر شهید حاج‌علی محمدی‌پور به خانه ما آمد و مرا صدا زد و پرسید: «می‌دانی که برادرتان حسین زخمی شده است؟» تا این را گفت متوجه شدم که قطعاً خبری در راه است. او در ادامه خبر شهادت برادرم را به من داد و گفت: «حسین شهید شده و امروز همراه با شهید مهدی علیزاده تشییع می‌شود. شهدای دیگری هم همراه آنها بودند که با انفجار خمپاره به شهادت رسیده‌اند. بعد از آن هم به خانواده‌ام خبر دادم.» به مادر گفتم: «می‌گویند حسین شهید شده است.» مادر و پدرم چون خودشان راضی بودند، با شهادت حسین کنار آمدند. همه مادران شهدا دیگران را دعوت به صبر می‌کردند؛ شهید محمدی‌پور نیز در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسید.

پیکر حسین در گلزار شهدای نوق به خاک سپرده شد و پس از او محمود اسماعیلی نیز در همان عملیات به شهادت رسید. در مراحل و عملیات‌های مختلف جنگ، دوستان دیگرش نیز به شهادت رسیدند. از جمله مجید حسین‌زاده، مهدی غلامرضایی، حسن جمالی‌زاده، احمد اسماعیلی، علی اسماعیلی و حسین جمالی‌زاده؛ هر کدام از این شهدا در سال‌ها و شرایط متفاوتی جان خود را در راه دفاع از میهن فدا کردند.»

■ **جانبازی که نصیبم شد**

جانباز حسن رمضانی‌زاده بعد از شهادت برادر راهی میدان شد تا ادامه‌دهنده راه برادری باشد که گوی سبقت را از آنان ربود و افتخار شهادت را نصیب خود کرد. او از روزهای رزم و جانبازی‌اش می‌گوید: «در یکی از عملیات‌ها زخمی شدم و به خانه برگشتم. وقتی آمدم متوجه شدم که مادر به خواهرهایم گفته بود: «حسن در عملیات زخمی می‌شود، اما شهید نمی‌شود.»

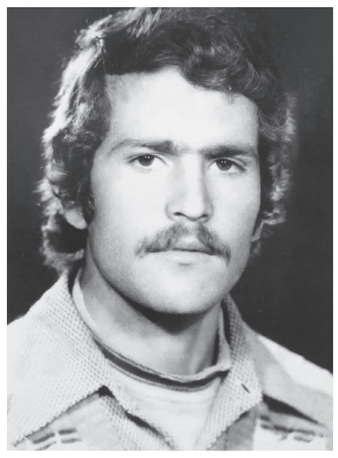

شهید حسین رمضانی‌زاده

> در مسیر با یکی از اهالی (البته مدتی بعد فرزندش به شهادت رسید) مواجه شدیم. او از وسایل همراه ما پرسید و ما هم ماجرای برق رساندن به گلزار شهدا و چرایی راه‌اندازی‌اش را بیان کردیم، اما وقتی از او برای کمک در برق‌رسانی به گلزار شهدا درخواست کردیم با تعجب به من گفت: بروید رد کارتان، آدم زیر خاک برق را می‌خواهد چکار؟» این جمله باعث خنده ما شد

نفر سوم از سمت راست شهید حسین رمضانی‌زاده

کنجکاو شدم که بدانم مادر از کجا می‌دانست که من مجروح می‌شوم. از مادر پرسیدم و او گفت: من در خواب دیدم که پای پرچمی ایستاده‌ای و کبوتری بالای سر تو پرواز می‌کند. یکی آن کبوتر را زد و کبوتر در آغوش من افتاد آنجا فهمیدم که تو مجروح می‌شوی.»

■ **با چند تکه استخوان آمدند**

برادر شهید در ادامه از شناسایی پیکر دوستانش روایت می‌کند و می‌گوید:«در طول جنگ، اتفاقات عجیب و غریبی رخ داد که هر کدام داستان خودش را دارد. علی و محمود رمضانی پسرعمو بودند که هر دو در جبهه مفقود می‌شوند. علی در عملیات والفجر ۳ مفقود شد و قبل از شروع عملیات والفجر ۳، وصیتنامه علی رمضانی را در جیبش گذاشتم و همراه آن، یک جانماز جیبی، مهر و یک سنجاق قفلی هم در جیبش قرار دادم. ما با هم قرار گذاشته بودیم که اگر شهید و مفقود شدیم نشانی از خود به جای بگذاریم.»

علی در همان عملیات شهید شد و من هم مجروح شدم. بعد از بهبودی و بازگشت متوجه شدم که علی به شهادت رسیده است. چند سال بعد پیکر او پیدا شد و تنها یک جمجمه بود و چند تکه استخوان و مویی روی جمجمه‌اش نداشت، اما پدرش او را با همان چهره همیشگی‌اش می‌دید و به من گفت، می‌بینی بعد از مدت‌ها هنوز تغییری نکرده است. لباسش هم همان بود که سنجاق را به آن زده بودم. من به برادرش گفتم: «این پیکر برادرت است.»

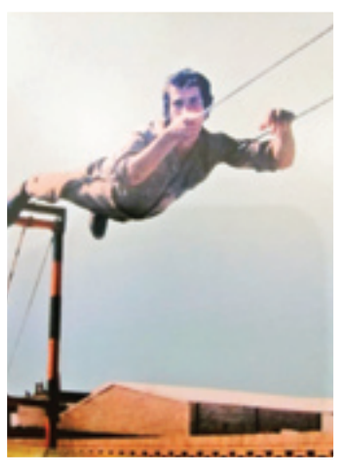

شهید حسین رمضانی‌زاده

نفر نشسته پشت سلاح شهید حسین رمضانی‌زاده

> دوستان‌مان به شهادت رسیدند. محمد محمدی‌پور، برادر شهید حاج‌علی محمدی‌پور، فوتبالیست بسیار خوبی بود. ما یک تیم نمایش هم داشتیم که در آن نمایش‌های طنز و مختلف را اجرا می‌کردیم. یکی از نمایش‌های ما به نام «آسیاب خونین» بود من کارگردانی این نمایش را بر عهده داشتم

■ **حاج‌قاسم و دیدار با خانواده شهید محمود رمضانی**

حسین رمضانی‌زاده در خاطره‌ای دیگری می‌گوید:«سه ماه بعد از شهادت پیکر محمود تفحص شد. زمانی که پیکر محمود آمد، همراه پدر حسن جمالی‌زاده رفتیم تا او را شناسایی کنیم. همان دستمالی که شب عملیات به گردن محمود دیده بودم، هنوز بر گردنش بود. با دیدن این نشانه گفتم: «این شهید حسن است» و به این شکل پیکر او شناسایی شد.

محمود یکی از نیروهای لشکر ۴۱ ثارالله کرمان و فرمانده گروهان بود. او هفت ماه پس از شهادتش شناسایی شد. عملیاتی که در آن شهید شد را به خاطر ندارم، اما در روز مراسم تشییع او سردار سلیمانی آمد و ما همراه او به منزل شهید رفتیم. سردار سلیمانی خیلی دوست داشت که فرزندان شهید محمود رمضانی را ببیند. آنها در زمان شهادت پنج، سه و یک‌سال داشتند.»

■ **راه‌اندازی گلزار شهدا**

برادر شهید در ادامه به همرزم شهیدش مهدی غلامرضایی اشاره می‌کند که با هم گلزار شهدا را ساختند. او می‌گوید:«مهدی غلامرضایی در عملیات کربلای یک به شهادت رسید. خدا رحمت کند من و شهید مهدی غلامرضایی در زمان جنگ دست‌اندرکار راه‌اندازی گلزار شهدا بودیم. آن زمان، قبرستان خالی بود و تنها پدر شهید حبیب‌الله اسماعیلی در آنجا دفن شده بود. با توجه به تداوم جنگ و حضور بچه‌های محل در جبهه پیش‌بینی کردیم که احتمالاً بعد از آن شهدای زیادی داشته باشیم. به همین دلیل بخشی از قبرستان را جدا کردیم و آن را به عنوان گلزار شهدا در نظر گرفتیم.

مهدی غلامرضایی برای آبادی و ساخت گلزار شهدا تلاش بسیار کرد. آن زمان در آن منطقه برق هم نبود. مهدی با وجود این شرایط سخت برای احداث گلزار شهدا کوشید. خوب به یاد دارم، در فاصله ۳۰۰ متری قبرستان یک مغازه بود که برق داشت. ما پول جمع کردیم و از دو، سه تومان تا نهایت پول ما ۳۰۰ تومان شد. با این پول کابل خریدیم و به سراغ صاحب مغازه رفتیم. از او خواستیم به قبرستان برق بدهد تا بتوانیم روشنایی را به گلزار شهدا ببریم. او قبول کرد و برق به ما داد. سپس یک لامپ خریدیم و با چوبی آن را وسط قبرستان نصب کردیم. ما امکانات محدودی داشتیم، اما با عشق تلاش می‌کردیم برای زنده نگهداشتن یاد شهدا.»

■ **آدم زیر خاک برق را می‌خواهد چکار؟**

برادر شهید در ادامه به خاطره‌ای شنیدنی از ساخت گلزار شهدا هم اشاره می‌کند و می‌گوید: «در یکی از همان روزهایی که برای تأمین هزینه کابل و برق برای گلزار شهدا در تلاش بودیم. من و مهدی با موتور به سمت گلزار شهدا می‌رفتیم و وسایل برق‌رسانی مانند کابل و لامپ را همراه داشتیم. من راکب بودم و مهدی موتور را می‌راند. در مسیر با یکی از اهالی (البته مدتی بعد فرزندش به شهادت رسید) مواجه شدیم. او از وسایل همراه ما پرسید و ما هم ماجرای برق رساندن به گلزار شهدا و چرایی راه‌اندازی‌اش را بیان کردم، اما وقتی از او برای کمک در برق‌رسانی به گلزار شهدا درخواست کردیم با تعجب به من گفت بروید رد کارتان، آدم زیر خاک برق را می‌خواهد چکار؟» این جمله باعث خنده ما شد؛ خدا بیامرزدشان بعدها فرزند شهیدش در همان گلزار شهدا آرام گرفت.»

■ **نمایش «آسیاب خونین»**

جانباز حسن رمضانی‌زاده در پایان به تیم فوتبال شهدا اشاره می‌کند که تعداد زیادی از بازیکنانش در طول جنگ تحمیلی به شهادت رسیدند. او می‌گوید:«ما یک تیم فوتبال بودیم، اما اکثر دوستان‌مان به شهادت رسیدند. محمد محمدی‌پور، برادر شهید حاج‌علی محمدی‌پور فوتبالیست بسیار خوبی بود. ما یک تیم نمایش هم داشتیم که در آن نمایش‌های طنز و مختلف را اجرا می‌کردیم. یکی از نمایش‌های ما به نام «آسیاب خونین» که در مورد یک ارباب بود که مردم را اذیت می‌کرد و کار مردم به کشتن می‌کشید. من کارگردانی این نمایش را بر عهده داشتم. این خاطرات روزهای گذشته برای همیشه در ذهن من زنده‌اند.»

نفر سمت راست شهید حسین رمضانی‌زاده

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۲۷۴

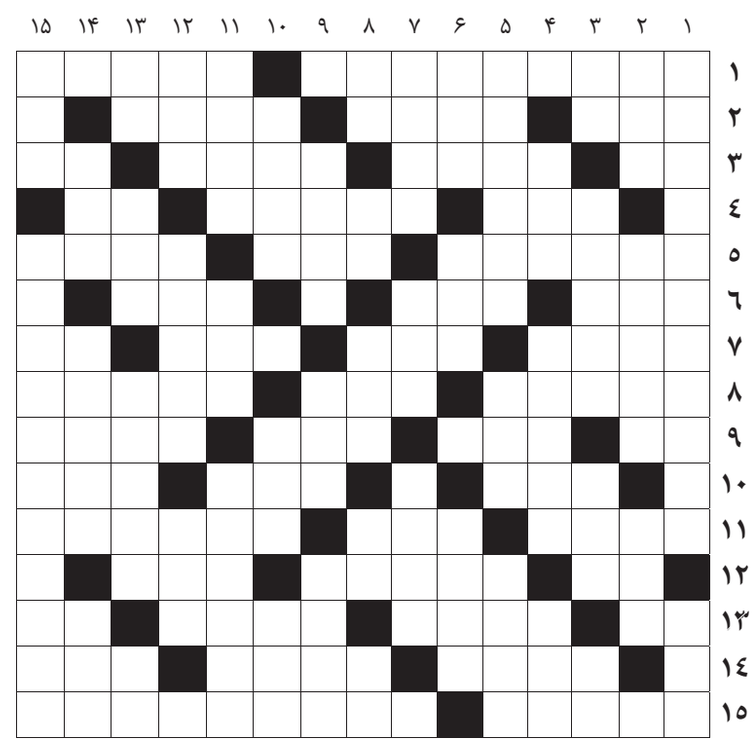

### از راست به چپ

■ ۱- از زیباترین و بزرگ‌ترین شهرهای استان گیلان- جایزه سینمایی ■ ۲- ماه کارمندی- شهر قلعه قهقه- نغمه ■ ۳- قومی که درخت می‌پرستیدند- خلیفه عباسی که به دست برادرش کشته شد- لفظی که معنا داشته باشد- کلاه الف ■ ۴- صدا و آواز- نوعی گل شیپوی- ابر غلیظ ■ ۵- سخنان بیهوده- جمله قرآنی- دورگه ■ ۶- از گرفتنی‌ها در دعوا- واحد شمارش مو- کاشف واکسن آبله ■ ۷- توبه‌کننده- دیبا و حریر- خواب ابدی- زمین سخت و ناهموار ■ ۸- آسیاب آبی- نوعی بیماری عصبی- برافروخته ■ ۹- همراه پت- فانوس دریایی- ظرف زباله- دستبند زنانه ■ ۱۰- پیدا کردن- ساز جاری- عضو شنوایی ■ ۱۱- گریه و زاری- فلز سنگین- مافیای ژاپنی ■ ۱۲- رفوزه- گوشت بازوی چهارپایان- منطقه‌ای صنعتی در آلمان ■ ۱۳- نگهبان گله- سوگ- وزیر خارجه اسبق امریکا- ترمز چهارپا ■ ۱۴- دزد- رهبر انقلاب چین- خوک ■ ۱۵- ورزشگاه انگلیس- کارگردان روس فیلم رزمناو پوتمکین

### از بالا به پایین

■ ۱- گروه نظامی جدایی‌طلب سری‌لانکا- عکس‌العمل گلر ■ ۲- پرستار- عاملی اساسی برای ارتقای کیفیت و کمیت- ساز کلیسا ■ ۳- چسبناک- سیاره زهره- جگر سیاه- دشنام ■ ۴- بالاترین نقطه- گل زیبای بهاری- دارایی ■ ۵- آشپز ضحاک- از حروف الفبا- لباس زنان هندی ■ ۶- زندان مسعود سعد سلمان- واحد شمارش گردو- بچه پررو ■ ۷- بیماری پوستی که عامل ویروس آبله مرغان است- متضاد عام- جایگاه مرشد زورخانه ■ ۸- طایفه غیور- نام حرف ط- عبرت- کافی- شراب ■ ۹- قلوه- بوی خوش- وسیله‌ای در بنایی ■ ۱۰- حالتی بین خواب و بیداری- نهنگ آذری- اشاره به نزدیک ■ ۱۱- بیماری کم‌خونی- گناه- از شاهان هخامنشی ■ ۱۲- سیاه شاعرانه- فیلمساز تایوانی تبار امریکا و سازنده فیلم ببرخیزان و اژدهای پنهان- دهل ■ ۱۳- ویتامین جدولی- سلاح روباه- نویسنده هندی اثر چیترا- نیم ساعت! ■ ۱۴- گهواره- از اسامی پسران- سلام انگلیسی ■ ۱۵- دیدن ستارگان- برخورد کردن از روبه‌رو

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | ۲ | | | | | |
| | ۳ | | ۹ | | | | | ۴ |
| | ۴ | ۸ | | | | | ۹ | ۳ |
| ۸ | | | | ۵ | ۹ | | ۱ | |
| ۷ | | | | | | ۵ | | |
| | | | | ۳ | | ۹ | | ۷ |
| ۳ | | ۷ | | | | | ۶ | |
| | | | | | ۱ | | ۸ | |
| | | ۹ | | | ۴ | | | |

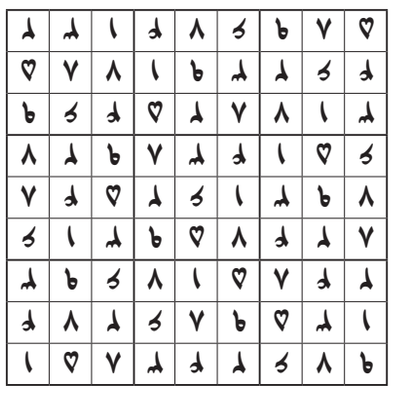

### جدول کلمات متقاطع
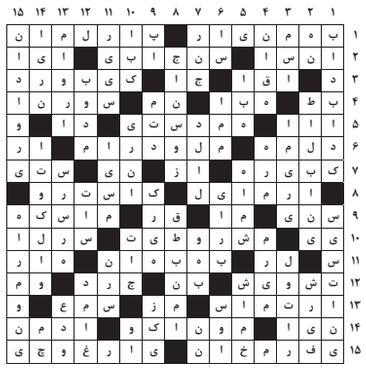
پاسخ جدول شماره ۷۲۷۳